

گرامی روزنامه‌ی همشهری،

پنجشنبه، اول تیرماه، در صفحه‌ی دوم ضمیمه‌ی خانوادگی آن روزنامه، آقای علی کدخدازاده به عنوان گزارشگر در گفت‌ووشنودی با وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی در پرسشی که به طنز شبیه‌انگیز بیشتر می‌مانست از «صلاحیت شیخ مصلح‌الدین سعدی و حکیم ابوالقاسم فردوسی» برای استادی دانشگاه، آن هم در زمانه‌ای که بیشتر فرهیختگان گرفتار هفت‌خوان «ستاد انقلاب فرهنگی» شده و خانه‌نشین و یا آواره گردیده‌اند، سخن به میان آورد و آقای محمدرضا هاشمی گلپایگانی به ژاژخایی پرداخت و ژرفای بی‌مایگی، کم‌دانشی، و ناآشنایی خود را با فرهنگ ایران‌زمین آشکار کرد. از آن روز، در انتظار بودم ادب‌پروان، پژوهشگران، و نهادهای فرهنگی، که شمار آن‌ها هم بسیار است، به این گستاخی و اهانت نسبت به دو شخصیت برجسته‌ی ادبی، فرهنگی، و تاریخی ایران واکنشی درخور نشان دهند؛ ولی دریغ! در میهن بلازده‌ی من، اختناق و سانسور چنان جو گسترده‌ای یافته که قلم‌ها در نیام شکسته و نفس‌ها گویی در کام بریده است!

ناگریز من، که سراسر کودکی‌ام، چونان دیگر فرزندان این سرزمین، با نوای دل‌نشین شاهنامه رنگ گرفته و پهلوانان آن انسان‌های آرمانی‌ام هستند و در جایگاه مادری نیز با کلام فردوسی نهال ایران‌ستایی در دل دختر و پسرم نشانده‌ام، تنها به حکم وظیفه‌ی ملّی و با کوله‌بار عشق به همه‌ی رادان گران‌سنگی که در هنگامه‌های سخت‌گذر جان گرامی را سپر بلای این میهن ورجاوند کرده‌اند، با فروتنی و پوزش از همه‌ی صاحب‌نظران عالی‌قدر، این نامه را برای آن روزنامه می‌فرستم و، بنا بر قانون مطبوعات - اگر قانونی بر جا باشد - می‌خواهم به چاپ برسد؛ گرچه خود نیز به گونه‌ی نامه‌ی سرکشاده آن را به آستان ملت ایران عرضه می‌دارم تا، به سهم خویش، گرد آزرده‌ی روان آن بلندآوازترین نمادهای اندیشه‌ی بشری، که هر یک زمینه‌های ویژه‌ای داشته‌اند، از این ناسپاسی بزدایم. آقای محمدرضا هاشمی گلپایگانی، که از معاودین از کشور استعمارساخته‌ی عراق است و بخش نخست آموزش‌های خود را از نژادگرایان حزب بعث گرفته است و، به برکت زدوبندهای خانوادگی، بدون داشتن شایستگی، در ستاد انقلاب فرهنگی، که هدف آن تاراندن استادان کارآمد از دانشگاه‌ها بود، به کار پرداخته و، در کابینه‌ی دوم آقای علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، با داعیه‌ی «مهندسی پزشکی» و یدک کشیدن لقب «دکتر»، بی‌بهره از علوم انسانی و ناآگاه از زیروبم آموزش و پرورش، بر کرسی وزیر فرهنگ و آموزش عالی نشانده شده است، در مصاحبه‌ی یادگردیده، ماهیت «عرب‌گرایی» و «بعث‌زدگی» خود را نشان داد.

گزارشگر روزنامه‌ی همشهری می‌پرسد: «اگر سعدی زنده بود، فکر می‌کنید، حاضر می‌شد، با وضعیت فعلی، استاد یکی از دانشگاه‌های کشور شود؟» وزیر پاسخ می‌دهد: «با روحیات بسیار قوی و انعطاف‌پذیری که از سعدی می‌دانیم، خودش را تطبیق می‌داد. سعدی شخص بامعرفت، اهل زندگی، و اهل تجربه بود.» و با این برداشت، به‌کنایه، به شیخ مصلح‌الدین سعدی، یکی از درخشان‌ترین ستاره‌های آسمان ادب ایران، تهمت سازش‌کاری، رنگبازی، و تن دادن به جدول ارزش‌های حاکم برای چسبیدن به زندگی زد.

در بخش دیگری از این گفت‌ووشنود رسواگرانه، از وزیر فرهنگ درباره‌ی شاعر فرزانه‌ی ایران‌زمین، استاد سخن، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چنین پرسش شده است: «با ملاک‌های شما در این وزارتخانه، آیا فردوسی می‌توانست پست استادی بگیرد؟» و نام‌برده در پاسخ نابخردانه‌ای که نشان از بی‌دانشی و غرض‌ورزی دارد چنین می‌گوید:

«در مقطع زمانی و مکانی‌ای که فردوسی زندگی می‌کرد، حتماً؛ اما با معیارهای امروزی، شک داریم. در ملاک‌هایی که ما داریم، مدح‌گویی راجع به شاهان پسندیده نیست؛ چون فردوسی با همه‌ی خصوصیات خوبی که داشته این مسئله در کارهایش انعکاس دارد و ممکن است این مدح‌گویی برایش مشکل ایجاد کند.»

این داعیه‌ی تنگ‌نظرانه، که بزرگمردی چون ابوالقاسم فردوسی به سودایی در مدح کسانی سیلابه‌ی روح بر ورق رانده باشد، سخت بی‌بنیاد است و دور از انصاف؛ که شاهنامه درخششی در تاریکی اختناق و فریاد رعدآسایی در خلأ ارزش‌های ایرانی است. زمانی که ترکان غزنوی خاندان‌های ایرانی را برانداختند و شعرفروشان درباری همه‌ی آن سیاه‌کاری‌ها را با مدیحه‌سرایی رقم زدند و دیگرگون جلوه دادند، از گرد راه سواری پدیدار شد با دلی چون آتشفشان و طبعی چون آب روان و اراده‌ای چون کوه سترگ؛ او فریاد برآورد:

چنین گفت موبد که مردن بنام                      به از زنده دشمن بدو شادکام

آن خرد همیشه‌بیدار به‌درستی می‌دانست هر بینش که برای رسیدن به رستگاری از کورراه بیداد بگذرد به‌فرجام نارسنگار است؛ و سخن فردوسی سخن ریاکاران دنیا دوست، که خود را به جامه‌ی اندیشه‌ای دل‌پذیر می‌آرایند و آن را به فساد می‌کشند و سود می‌جویند، نیست.

حکیم ابوالقاسم فردوسی، به داوری تاریخ، بیزار از چاپلوسی و مدیحه است، رواج‌دهنده‌ی زبان فارسی، پای‌بند شیعه‌گری، و دشمن تازی و ترک به مثابه‌ی دو عنصر اشغالگری است که پنجه بر گلوی ایران نهاده بودند. زندگی چنین اسطوره‌ای، که در گذشته‌ای بی‌آغاز و آینده‌ای بی‌فرجام جاری است و حرکت اندیشه‌ی او چون کلافی به بزرگی فلک کلی واحد و تمام، پردیسی خودسامان و خودپایدار [است] که باید به گونه‌ی پدیده‌ای اصلی پیش رو نهاد و از درون سنجید؛ و این نه کار هر خس و خاشاک است. جهان از فروغ چنین انسان‌هایی روشن است که جان‌مایه از راستی و رادی گرفته‌اند و، به‌رغم تلخ‌کامی‌ها و فروریزی ارزش‌ها، دست از تلاش و ستاره‌باران شب زندگی ملّی برنداشته‌اند، چونان مشعلی فروزان در ظلمت و تردید و بزدلی و رنگبازی.

حکیم ابوالقاسم فردوسی مردی یزدان‌شناس، هنرمند، دوراندیش و عاشق ایران، در دوستی استوار، و در وفاداری پایدار، به درازنای آرزوهای ملتی که خود را در او خلاصه می‌کند؛ جان‌برکفی که در راه هدف سر از پا نمی‌شناسد و خویش‌تر را فدای سود و صلاح ملت می‌نماید؛ نگاهبان ایران و آرامش‌بخش آینده‌ی همگان.

به‌راستی آیا صدای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی آنجا که استادی حکیم ابوالقاسم فردوسی را

دچار اشکال می‌بیند صدای وزیر کاسه‌لیس سلطان محمود غزنوی نیست که قتل او را آرزو می‌کرد؟

بی‌مهری به شاهنامه و دشمنی با فردوسی، آن پیام‌آور خرد و دانش در این سرزمین، تازگی ندارد. بیش از هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار حکیم مینوسرشت ایران می‌گذرد؛ در میان سفله‌پروری‌های پهنه‌ی تاریخ، بیدادی که بر او رفته بی‌مانند است.

با گذشت بیش از هزارسال، هنوز جهان شگفت شاهنامه بر ارباب فضل در بسته و ناشناخته مانده است؛ ولی در

این دوران دراز، شاهنامه زندگی پرشکيب خود را میان توده‌ی مردم نیاخاک اهورایی ما ادامه داده است و صدای گرم آن استاد در همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی مکان‌ها شنیده می‌شود.

بیش از هزار سال است که فروزه‌ی تابناک شاهنامه گستره‌ی فرهنگی میهن را روشنی، شور و امید بخشیده و

فرزندان ایران دیرینه‌سال در دشت‌ها و کوهساران، از کناره‌های سرسبز آمودریا تا بستر گرم اروند خونین، از ستیغ برف‌آگین بلندی کوه‌های قفقاز تا کرانه‌های نیلگون خلیج فارس و دریای عمان، همه جا و همه گاه، شاهنامه، این

سرود جاودانه‌ی هستی و یگانگی ملّی، را سرداده‌اند که سرچشمه‌ی امید و پایداری و مایه‌ی سربلندی بوده است؛ و به سبب کلیت جهانی و آشکارکردن ژرف‌ترین دردهای آدمی تا کنون همپای زمانه آمده و از تطاول جان به‌دربرده است.

بی‌گمان ستیزه‌ی واپس‌گرایان برکرسی‌قدرت‌نشسته با شاهنامه، که نمونه‌اش ستردن داستان‌های آن از کتاب‌های درسی است، ریشه در اندیشه‌ی آنان نسبت به این سرزمین، که جولانگاه گردیده، و بزرگان ملّی ما دارد. ولی نگاهی به شمار روزافزون نوشتارها، کتاب‌ها، فصل‌نامه‌های پژوهشگران، در همین دوران و انفسا، پیرامون حکیم ابوالقاسم فردوسی داوری مردم را نشان می‌دهد که، در سال‌های سیاه سلطه‌ی بیگانه، شاهنامه را در پستوها و به دور از حیطه‌ی گزمه‌ها حفظ کردند و سینه‌به‌سینه این سروده‌های آسمانی را نسلی به نسل دیگر سپرد تا جایی که امروز تندیس شکوهمند آن نماد ایرانیگری را در جای‌جای این کهن بوم‌وبر برافراشتند. حال زمانه‌ی فضیلت‌سوز کار را بدان جا کشانیده که یک روزنامه‌ی دولتی به این حریم خرد و رایت آزادی و آزر و دین‌داری چنین گستاخی روا می‌دارد و سخنان زشت و سخره‌آور مردی تربیت‌شده‌ی بعثیان را، که کلاه کج نهاده و راست نشسته، بازمی‌گوید! راستی را آقای محمدرضا هاشمی گلپایگانی، وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی، شاهنامه، این شناسنامه‌ی تاریخ و هویت ملّی و دادنامه‌ی انسانی، را حتی یک بار ورق زده است و مفهوم «مدیحه‌سرایی» را می‌شناسد؟ و آیا جا ندارد به سبب این بی‌دانشی جایگاهی را که به‌ناحق اشغال کرده ترک نماید؟ و شایسته‌ترین روش جبران این بی‌حرمتی آن است که به دانشگاه پلی‌تکنیک باز گردد و، در درسی که داعیه‌ی تخصص آن را دارد، مهندسی پزشکی، انجام وظیفه کند و دیگر گرد کارهایی که از آن آگاهی ندارد نگردد.

پنجشنبه اول تیرماه در صفحه دوم ضمیمه خانواده‌گی آن روزنامه، آقای علی کدخدازاده به عنوان گزارشگر درگت و شنودی با وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی در بررسی که به طنزی شبیه انگیز بیشتر میانست از صلاحیت شیخ مصلح الدین سعیدی و حکیم ابوالقاسم فردوسی برای استادی دانشگاه آنهم در زمانه‌ای که بیشتر فرهیختگان گرفتار هفت خوان استاد انقلاب فرهنگی شده و خانه نشین و یا آواره گردید مانند سخن به میان آورد و آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی به زارخایی پرداخت و زرقای بی مایگی کم‌دانشی و ناسا آشنایی خود را با فرهنگ ایران زمین آشکار کرد.

از آن روز در انتظار بودم ادب پروران، پژوهشگران و نهاد های فرهنگی که شمار آنها هم بسیار است به این گستاخی و اهانت نسبت به دو شخصیت برجسته ادبی، فرهنگی و تاریخی ایران واکنشی در نور نشان دهند. ولی در پیخ در میهن بلایزده‌ی من اختناق و سانسور چنان جوگسترده‌ای یافته که قلمها در نیام شکسته و نفسها گویی در کام بریده است!!

ناگزیرم که سراسر کودکی‌ام چونان دیگر فرزندان این سرزمین بانوای دلنشین شاهنامه رنگ گرفته و پهلوانان آن انسانهای آرمانی‌ام هستند و در جایگاه مادری نیز با کلام فردوسی نهال ایران ستایی را در دل دختر و پسر نشاندم، تنها به حکم وظیفه‌ی ملی و با کوله بار عشق به همه‌ی رادان گران سنگی که در هنگامه‌های سخت گذر، جان گرامی را سیر بلای این میهن ورجاوند کرد مانند، با فروتنی و بوژ از همه‌ی صاحب نظران طالبند راین نامه را برای آن روزنامه می فرستم و بنا بر قانون مطبوعات - اگر قانونی برجا باشد - میخواهم به چاپ برسد گرچه خود نیز به گونه‌ی نامهی سرگشاده آنها به آستان ملت ایران عرضه میدارم تا به سهم خویش گرد آزدگی از روان آن بلند آوازه‌ترین نمادهای اندیشه‌ی بشری که هر یک زمینه‌های ویژه‌ای داشتند تا این ناسپاسی بزدایم.

آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی که از "مجاورین" از کشور استعمار ساخته‌ی عراق و پخش نخست آموزشهای خود را از نژاد گرایان حزب بعث گرفته است و به برکت زدوبند های خانوادگی، بدون داشتن شایستگی در "ستاد انقلاب فرهنگی" که هدف آن تاراندن استادان کارآمد از دانشگاهها بود، به کار پرداخت و در کابینه‌ی دوم آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی با داعیه‌ی "مهندسی پزشکی" و "دیدک کشیدن لقب" دکتر بی بهره از علوم اینسانها و دنیا آگاه بر زبانی و آه و سوز و زاری و زبانی فرهنگ و آموزش عالی نشانده شده است در مصاحبه‌ی گزارشگر روزنامه همشهری می پرسد "اگر سعیدی زنده بود فکری کنید حاضر میشد با وضعیت فعلی استاد یکی از دانشگاههای کشور شود" و وزیر پاسخ میدهد "با روحیات بسیار قوی و انعطاف پذیری که از سعیدی میدانم، خودش را تطبیق میداد. سعیدی شخص با معرفت، اهل زندگی و اهل تجربه بود" و با این برداشت به کنایه به شیخ مصلح الدین سعیدی یکی از درخشانترین ستاره‌های آسمان ادب ایران تهمت سازشکاری، رنگ بازی و تن دادن به جدول ارزشهای حاکم برای چسبیدن به زندگی زد.

در بخش دیگری از این گفت و شنود رسواگرانه از وزیر بی فرهنگ در باره‌ی شاعر فرزانه‌ی ایران زمین، استاد سخن ابوالقاسم فردوسی چنین پرسش شده است "با ملاکهای شما در این وزارتخانه آیا فردوسی می توانست پست استادی بگیرد" و نامبرده در پاسخ نا بخردانه‌ای که نشان از بی دانشی و غرض ورزی دارد چنین میگوید "در مقطع زمانی و مکانی که فردوسی زندگی میکرد، حتما، اما با معیارهای امروزی شك دارم". در ملاکهایسی که ما داریم مدح گویی راجع به شاهان پسندیده نیست چون فردوسی با همه خصوصیات خوبی که داشته این مساله در کارهایش انعکاس دارد و ممکن است این مدح گویی برایش مشکل ایجاد کند.

این داعیه‌ی تنگ نظرانه که بزرگمردی چون ابوالقاسم فردوسی به سودایی و در مدح کسانی سیلابه‌ی روح بر ورق رانده باشد، سخت بی بنیاد است و دور از انصاف که شاهنامه درخششی در تاریکی اختناق و فرسود بعد آسایی در خنلا ارزشهای انسانی است.



زمانی که ترکان غزنوی خاندانهای ایرانی را برانداختند و شهر فرودشان درباری همه‌ی آن سپاه‌کارها را با مدیحه‌سرایی رقم زدند و دیگرگون جلوه دادند، از کرد راه سواری پدیدار شد با دلی چون آتش‌فشان و دایمی چون آب‌روان و اراده‌ای چون کوه سترک و فریاد برآورد که

چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام

آن خرد همیشه بیدار بد رستی میدانست هر بیفتن که برای رسیدن به رستگاری از کوره راه بیداد بگذرد، به فرجام، نارستگار است و سخن از فردوسی، سخن از ریاکاران دنیا دوست که خود را به جامه‌ی اندیشه‌ی ایلدیز پیر می‌آرایند و آنرا به فساد میکشند و سود می‌جویند، نیست.

حکیم ابوالقاسم فردوسی به داوری تاریخ بیزار از چالپوسی و مدیحه‌است، رواج دهنده‌ی زبان پارسی، پای بند شیعه‌گری و دشمن تازی و ترک این دو عنصر اشغالگری که پنجه بر گلوی ایران نهاده بودند، زندگی چنین اسطوره‌ای که در گذشته‌ی بی‌آغاز و آینده‌ی بی‌فرجام جاری است و حرکت اندیشه‌ی او چون کلانی به بزرگی فلک، کلی واحد و تمام، بردیسی خود سامان و خود پایدار که باید به گونه‌ی پدیده‌ی اصلی پیش رو نهاد و از درون سنجید و این نه کار هر خس و خاشاک است.

جهان از فروغ چنین انسانهایی روشن است که جانمایه از راستی و رادی گرفته‌اند و برغم تلخکامیها و فروریزی ارزشها دست از تلاش و ستاره باران شب زندگی ملی برنداشته‌اند.

چونان مشعلی فروزان در ظلمت و تردید و بزدلی و رنگ بازی.

حکیم ابوالقاسم فردوسی، مردی یزدان شناس، هنرمند، دوران‌پیشرو عاشق ایران، در دوستی استوار و در وفاداری پایدار، به درازنای آرزوهای ملتی که خود را در او خلاصه میکند.

جان پرکفی که در راه هدف سرازیر نمیشناسد و خویشتن را فدای سود و صلاح ملت می‌نماید. نگاهبان ایران و آرامش بخش ساینده‌ی همگان.

براستی آیا صدای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی آنجا که استادی حکیم ابوالقاسم فردوسی را دچار اشکال می‌بیند، صدای وزیر کاسه لیس سلطان محمود غزنوی نیست که قتل او را آرزو میکرد؟ بی‌مهری به شاهنامه و دشمنی با فردوسی، آن پیام آور خرد و دانش در این سرزمین تازگی ندارد، پیش از هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار حکیم مینوسرشت ایران زمین میگذرد. در میان سفله‌پورهای پهنه‌ی تاریخ بیدادی که بر او رفته، بی‌مانند است.

با گذشت بیش از هزار سال هنوز جهان شکفت شاهنامه بر ارباب فضل در بسته و ناشناخته مانده است ولسی در این دوران دراز شاهنامه زندگی پرشکلیب خود را میان توده‌ی مردم نیاخاک اهورایی ما ادامه داده است و صدای گرم آن استاد همه‌ی زمانها و همه‌ی مکانها شنیده میشود.

بیش از هزار سال است که فروزه‌ی تابناک شاهنامه گستره‌ی فرهنگی میهن را روشنی، شور و امید بخشیده و فرزندان ایران دیرینه سال در دشتها و کوهساران از کناره‌های سربز سیرد رها تا بستر گرم آبروند خونین، از ستیغ برف، آکین بلندی کوههای قفقاز تا کرانه‌های نیلگون خلیج فارس و دریای عمان، همه‌جا و همه‌گاه شاهنامه، این سرود جاودانه‌ی هستی و یگانگی ملی را سرداده‌اند که سرچشمه‌ی امید و پایداری و مایه‌ی سربلندی بوده است و این صدای آسمانی در هیچ یک از ورطه‌های هولناک تاریخ، این ملت فرهنگ آفرین را تنها نگذاشته است و به سبب کلیت جهانی و آشکار کردن ژرفترین درد های آدمی تا کنون همبای زمانه آمده و از تطاول جان بدر برده است.

بی‌گمان ستیزه‌ی واپسگرایان بر کرسی قدرت نشسته با شاهنامه که نمونه اثر ستردن داستانهای آن از کتابهای درسی است، ریشه در اندیشه‌ی آنان نسبت به این سرزمین که جولانگاهشان گردیده و بزرگان ملی ما دارد ولی نگاهی به شمار روزافزون نوشتارها، کتابها، فصل نامه‌های پژوهشگرانه در همین دوران و انفسا پیرامون حکیم ابوالقاسم فردوسی، داوری مردم را نشان میدهد که در سالهای سپاه سلطه‌ی بیگانه شاهنامه را در پستوها و بدور از حیطه‌ی گزوه‌ها حفظ کردند و سینه به سینه این سروده‌ی آسمانی را نسلی به نسل دیگر سپرد تا جایی که امروز تندیس شکوهمند آن نماد ایرانی‌گری را در جای، جای این کهن بوم و پربر سرافراشته‌اند.

حال زمانه‌ی فضیلت سوز کار بدانجا کشانیده که یک روزنامه دولتی به این حرم خرد و رایت آزادی رآزم

و دین داری چنین گستاخی روا میدارد و سخنان زشت و سخره آور مودی تربیت شده‌ی بحثیان را که کلاه  
کج نهاده و راست نشسته ، با: میگوید !!

راستی را آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ، شاهنامه ، این  
:ناسنامه‌ی تاریخی و هویت ملی و دادنامه‌ی انسانی را حتی يك بار ورق زده است و مفهوم "مدیحه سرایی"  
را می‌شناسد ؟ و آیا جا ندارد به سبب این بی‌دانشی جایگاهی را که به ناحق اشغال کرده ، ترك  
نمایند ؟ و شاید ترس جبران این بی‌حرمتی آنستکه به دانشگاه پلی تکنیک بازگردد و در درسی  
که داعیه‌ی تخصص آنرا دارد ، مهندسی پزشکی ، انجام وظیفه کند و دیگر گرد کارهایی که از آن آگاهی  
ندارد ، نگردد .

با احترام  
پروانه فرزند  
پیش

آدرس - تهران خیابان سعدی خیابان هدایت کوچه شهید مرادزاده شماره ۲۴